

جستار : اسلام پذیری ایرانیان

با درود و آرزوی بهروزی و پیروزی برای ملت ایران ؛ و آرزوی دیرزیوی همراه با بهترین شادمانی برای شما یاران خوبی که امروز هم مانند نشست های پیشین از راههای دور و نزدیک برای گفت و شنود با این کمترین ؛ پیرامون تاریخ و فرهنگ و شهریگری ایرانی در اینجا گرد آمده اید .

گاهی از سوی برخی از ایرانی که کم و بیش با کرد و کار ما و آنچه که در این نشستها می گذرد آگاهی دارند ؛ گفته می شود که ما و شما با عربها سر جنگ داریم ؛ و برای نشان دادن بیگناهی عربان بی درنگ بسراخ ام کلثوم و فرید اترش و حسنین هیکل و رشید میمونی و ابن خلدون و دیگر فرزندان مصری و سوری وتونسی و الجزایری و اردنی و لبنانی و فلسطینی می روند و می خواهند بزور بما بیاوراند که ما با اینها سرجنگ داریم !!

من در نشستی که دو هفته پیش در همین تالار داشتیم گفتیم و امروز یکبار دیگر می گویم که ما بهیچ روی نه با عرب سر جنگ داریم و نا با عرب زبانان ؛ در همین جا شایان یاد آوری است که بیشترین شمار مردمی که امروز بنا درست عرب نامیده می شوند عرب نیستند ؛ مردمان مصر و سوریه وابسته به یک فرهنگ بسیار کهن و پر باری هستند که جهان امروز بسیاری از داشته های خود را به آنان بدهکار است ؛ شور بختانه مردمی با چنین پیشینه پر بار فرهنگی بدست تازیان بیانگرد شکسته شدند ؛ آینه های شهریگری و فرهنگ پر بارشان بتاراج رفت و زبان عربی بزور شمشیر بر آنان پذیرانده شد ؛ اینها عرب زبان شدند اما عرب نیستند ؛ روزی از حسنین هیکل ؛ فرزانه مصری پرسیدند چرا شما مصریان با آن پیشینه پر بار فرهنگی عرب زبان شدید ؟ . گفت : برای اینکه ما فردوسی نداشتیم ... ؛ هنرمندانی مانند ام کلثوم و فرید اترش که خنای عربی را در جهان بلند آوازه کردند ؛ هنر آنان نه با عرب کاری دارد و نه با اسلام سر سازگاری ؛ همچنین است در مورد سوریه و اردن و لبنان و فلسطین ؛ سرزمینهای کهنسال تاریخی که زمانی که هنوز ابراهیم نبود اینها نه تنها بودند ؛ بلکه از فرهنگ والایی هم بهره می بردند .

ابراهیم که پدر بزرگ اعراب و اسرائیل ؛ و پدر بزرگ سه دین بزرگ سامی است از «اور کلد» بیرون آمد و بسوی سرزمین فلسطینیان کوچید . « اور» شهری بود در همین عراق کنونی یا « میانرودان » که گهواره تمدن جهان نامیده می شود ؛ برج بابل در کنار همین اور بنا گردیده بود و کیهان شناسان بابلی و کلدانی از فراز آن به پژوهش در کار کیهان می نشستند ؛ همه این داده های تاریخی نشان میدهند که مردمی که امروز عرب نامیده می شوند ؛ بزور شمشیر عرب زبان شدند اما عرب تبار نیستند ؛ بنا بر این ما با هیچکدامینشان نه تنها سر جنگ نداریم بلکه همدردی هم می کنیم ؛ ما مردم فلسطین را بهمان اندازه ارج می گذاریم که اسرائیلیان را ؛ مگر پدران ما نبودند که زیر فرمانروایی آزاده مردی بنام کوروش بزرگ یهودیان را از زیر اسارت ننگین بابلیان رهایی بخشیدند و خانه های افتاده شان را بنا کردند و پایگاه انسانیشان را به آنان برگرداندند ؛ ما بر پایه آموزشهای زرتشت پاک که آموزگار ماست ؛ هر ملتی را تکه ای از هستی اینجهانی می شناسیم و همه ی جهان را دوست می داریم و در پاسداری و نو سازی و بهسازی آن می کوشیم ؛ ما با هیچیک از مردم جهان سر جنگ نداریم و آغوش مهر و دوستی ما بروی همه جهانیان باز است ؛ از سپید و سیاه و سرخ و زرد و عرب و روس و انگلیس و یهود و فلسطینی و همه و همه را ارج میگذاریم ؛ جنگ بی امان ما با دژمنشی ها و دژاندیشی هاست نه با مردم ؛ ما با خرافاتی که 1400 سال است پر و بال اندیشه ایرانی را ببند کشیده اند می جنگیم نه با عرب ؛ ما با اندیشه صهیونیزم می ستیزیم نه با هم میهنان خوب یهودی و یا یهودیان خوب جهان ؛ ما با خرافه بافیها و ژاژه پردازیهای کلیسا می ستیزیم نه با هم میهنان خوب مسیحی و یا مسیحیان خوب جهان ؛ ما با اندیشه واپسگرای اسلام می جنگیم که ۱۴۰۰ سال است میهن ما را دچار روزگار بد هنجار کرده است نه با عربها یا مسلمانان جهان ؛ این نکته ای بود که من شایسته دیدم در همین آغاز سخن با شما یاران خوبم در میان بگذارم .

امشب اگر پروانه بدهید بر آنم تا پیرامون جستار اسلام پذیری ایرانیان و چگونگی پذیرش این آیین از سوی ایرانیان با شما سخن بگویم .

بسیار گفته اند و نوشته اند و هاه... می گویند و می نویسند که در کار پذیراندن آیین اسلام به ایرانیان هیچ زوری یا فشاری در کار نبوده است ؛ بلکه ایرانیان خسته از ستم پادشاهان خود کامه و نظام طبقاتی دوره ساسانی و بی بهره بودن از زمینه های خوب فرهنگی ؛ تا فراخوان اسلام را شنیدند « به معنویت آن پی بردند و با آغوش باز به پیشباز آن شتافتند » مرتضی مطهری در نوشته ای زیر نام « خدمات متقابل اسلام و ایران » می نویسد : « ... اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بود که به حلق گرسنه ای فرو رود یا آب گوارایی که بکام تشنه ای ریخته شود ». در مورد زبان های ایرانی هم در هما نجا می نویسد : « ... مگر کسی ایرانیان را مجبور کرده بود که بزبان عربی شاهکار خلق کنند ؟ ... آیا این عیب است بر ایرانیان که پس از آشنایی با زبانی که اعجاز الهی را در آن یافتند و آن را متعلق به هیچ قومی نمی دانستند و آن را زبان یک کتاب می دانستند ؛ به آن گرویدند و آن را تقویت کردند و پس از دو سه قرن از آمیختن لغات و معانی آن با زبان قدیم ایرانی ؛ زبان شیرین و لطیف امروز فارسی را ساختند ؟ » .

پیش از اینکه به چگونگی اسلام پذیری ایرانیان و جستار های کناری آن بپردازیم ؛ پروانه بدهید که به گوشه ای از یورش همین نویسنده یعنی (مرتضی مطهری) به فرهنگ ایرانی بیندازیم و سپس سخن را ادامه دهیم .

مطهری در بخشی از سخنان خود در روز سیزدهم فروردینماه ۱۳۴۹ به آیینهای نوروزی یورش برد و گفت : « ... پس شما باید بگویید که الحمدالله در روز نحس قرار نگرفته ایم ؛ اتفاقا باید بدانیم که الان تمام روزهای ما نحس هست ! روز اول فروردینماه هم نحس است !! بین روز اول و دوم و سوم و چهارم فروردین ؛ دوازدهم و سیزدهم فروردین هم نحس است ! ما از این نحس باید خارج بشیم ! چه باید بکنیم ؟ ؛ بریم بیرون سبزه ها را گره بزیم از نحسی خارج می شیم ؟ با سمنو پختن از نحسی خارج می شیم ؟ با پهن کردن سفره هفت سین از نحسی خارج میشیم ؟ بیچاره بد بخت ! چرا خانه ات را ول می کنی میری بیرون ؛ از این کارهای زشت بیا بیرون !! از این عادت زشت بیرون بیا ؛ از این حرکات زشت !! خودت خارج شو ! تا از نحوسات بیای بیرون ! از این حرکات زشت و کثیف و پلید که بان گرفتار هستی خارج شو تا از نحوست بیای بیرون ! سیزده چه گناهی دارد ؟ از سمنو چه کاری ساخته است ؟ از سبزه و هفت سین چه کاری ساخته است ؟ بخدا ننگ این مردم است که روز سیزده و این ایام را بعنوان جشن سیزده بدر بیرون میرن !! ننگ باشه بر اینها که بعنوان پرورش افکار این ها را به مردم نمی گویند !! و شما احمقها هم این حرکات را هر سال انجام می دهید !! بلکه آنها شما بدبختهای احمق !!؟ را تمجید می کنند تشویق می کنند !! اینها از اسلام نیست !! اینها ضد اسلام است !!! (... نیاکان ما در گذشته جشن می کردن ؛ پس ما هم باید چنین کنیم !!! چهارشنبه آخر سال می شود ؛ بسیاری از خانواده ها که باید بگویم خانواده احمقها !!! آتش روشن می کنند و هیزمی روشن می کنند و آدمهای سر و مر و گنده با آن هیكلهای نمی دانم چنین و چنین از روی آتش می پرن که ای آتش زردی من از تو سرخی تو از من) !!! این چقدر حماقت است !!؟ خب چرا چنین می کنید ؟؟ می گویند پدران ما چنین می کردند ما نیز چنین می کنیم !! اگر پدران شما چنین می کردند و شما می بینید که آن کار احمقانه است و دلیل خریت !!! پدران شما است !!! رویش را بپوشید ! چرا این سند حماقت را سال به سال تجدید می کنید ؛ این یک سند حماقت است که شما می گویند که این سند حماقت را زنده نگهدارید و بگویید ماییم که چنین پدران خری داشته ایم !!! . » .

این سخنان حکیمانه شهید محراب !! در دنباله همان سخنان حکیمانه تر بزرگترین فیلسوف مسلمان و ایرانی تازی پرست ؛ یعنی امام محمد غزالی است که در کیمیای سعادتش می نویسد « ... اظهار شعار گبران حرام است بلکه نوروز و سده باید مندرس شود و کسی نام آن نبرد ...» .

فراموش نکنیم که مطهری این یاوه ها را زمانی گفت که خود و همگنانش به فرمانروایی ایران نرسیده و بر مردم ایران چیره نشده بودند یعنی در فروردینماه ۱۳۴۹ هشت سال پیش از آغاز کار فرمانروایی ملایان بر نیاخاک اهورایی ما ؛ از اینرو تنها به واژه های خوار کننده ای مانند : (احمق) و (خر) و (سند حماقت) و (دلیل خریت) و جز اینها بسنده می کند ؛ و بیاد داریم که ملایان از نخستین سال چیرگی خود بر نیاخاک ما ؛ چه کوششهای بکار بردند که بزور تیر و تفنگ و تازیانه و سر نیزه ؛ و ایجاد ترس و هراس در دل مردم از اجرای آیینهای شادی بخش نوروز جلو گیری کنند ؛ این نمونه ای بود از نبودن زور و فشار در اسلام در نیمه پایانی سده بیستم ؛ و اینک برگردیم به زمان یورش تازیان به ایران و ببینیم ایرانیان چگونه به « معنویت اسلام » دل سپردند و به پیشباز آن شتافتند .

کسانی که می خواهند بما بباوراند که در پذیراندن اسلام بر ایرانیان زوری در کار نبوده و ایرانیان خود به پیشباز (معنویت اسلام) شتافته اند ؛ دو چیز را فراموش می کنند ؛ نخست اینکه فراموش میکنند که همه ی نازش آنها به ذولفقار علی است ؛ فراموش می کنند که علی در رویه ی ۱۰۵ نهج البلاغه می گوید (ما آرمانهایمان را با شمشیر هایمان حمل می کنیم) ؛ اینها مرز معنویت و شمشیر را برای ما روشن نمی کنند ؛ دوم اینکه فراموش می کنند بما بگویند که پیام آوران (معنویت اسلام) با چه زبانی با مردم ایران سخن گفتند که ایرانیان یا بگفته آنان « عجمان » سخنانشان را دریافتند و به (معنویت اسلام) پی بردند .

عبدالحسین زرین کوب در رویه ۱۱۶ از کتاب دو قرن سکوت می نویسد : « در واقع از ایرانیان ؛ حتی آنان که آیین مسلمانی را پذیرفته بودند زبان تازی را نمی آموختند و از این رو بسا که نماز و قران را هم نمی توانستند به تازی بخوانند ؛ و از تاریخ بخارا رویه ۷۵ مایه می گیرد که : « مردمان بخارا به اول سلام در نماز ؛ قران به پارسی خواندندی و عربی نتوانستی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی در پس ایشان بانگ زدی (بکنیتان کنید) و چون سجده خواستندی کردی بانگ کردی (نگون یانگونی کنید) ... و سپس ادامه می دهد که : « ... با چنین علاقه ای که مردم ایران به زبان خویش داشته اند شگفت نیست که سرداران عرب ؛ زبان ایران را با دین اسلام و حکومت خویش معارض دیده باشند و در هر دیاری برای از میان بردن و محو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند . » .

می گویند یکی از چیزهایی که سبب گرایش ایرانیان بسوی اسلام شد دموکراسی و برابری مسلمانان در صدر اسلام بود؛ خوب است که ما به این دموکراسی صدر اسلام هم نگاهی بیندازیم و از چگونگی کرد کار آن دموکراسی سر در بیاوریم. پطروسکی در رویه ۵۴۵ کتاب خود بنام (اسلام در ایران) می نویسد : « دموکراسی اسلامی به حکم شرایط اقتصادی عربستان و فقدان رشد اجتماعی ؛ ظاهری و بی بنیان بود . با اینکه خلیفه انتخابی بود عملا در هیچ موردی به افکار و نظریات عمومی توجه نمی شد و خلیفه در واقع انتصابی بود ... » .

و باز می گوید : « عمر با تعیین و انتصاب شخص ابو بکر خلیفه شد و عثمان با شورای شش نفری که عمر تعیین کرده بود و اختیار نهایی را به عبدالرحمن بن عوف داده بود تعیین گشت این گونه بود شیوه انتخابات در صدر اسلام ! بنا بر این هر خلیفه بنا به اقتضای مصالح دسته ای معدود ؛ هر طور که پیش می آمد ؛ تعیین و نصب می گردید ؛ اگر به شرح کشمکشها و جریانات سقیفیه و زد و خورد و کشتاری که شد بپردازیم بسی تفصیل می یابد ... همین قدر می باید گفت که علی و هاشمین و خاندان پیغمبر و یاران او سرگرم کفن و دفن پیامبر بودند که کار انتخاب خلیفه اول پایان رید و ابوبکر در جای پیغمبر نشست» .

ابن ابی الحدید ؛ مورخ و محقق معروف عرب در همین زمینه چنین می گوید : (عمر و ابو عبیده و چند تن دیگر در حالی که جامه های صنعتی پوشیده بودند ؛ از سقیفه بیرون آمدند ؛ به هر کسی که می رسیدند او را می زدند و جلو می انداختند و دستش را می کشیدند و بدست ابو بکر می مالیدند تا بدین سان بیعت کرده باشد ؛ چه بخواهد و چه نخواهد .

به یک نمونه دیگر از (معنویت اسلام) پیش از آغاز لشکر کشی به سر زمینهای دیگر ؛ از نوشته های مسعودی و دیگران نگاهی بپردازیم ؛ مسعودی در التنبه و الشراف می نویسد : « عربان از دین بگشتند ؛ بعضی کافر شدند و بعضی زکات ندادند ... ؛ سران اسلام از این جماعت خواستند که توبه کنند تا مشمول مقررات اسلامی قرار گیرند ؛ و هر گاه امتناع می کردند قتل آنها واجب بود ؛ یعنی با آنها می جنگیدند و آنها را می کشتند و زن و فرزندانشان را اسیر می کردند . » .

پطروفسکی در (تاریخ اسلام در ایران) می نویسد : « در دوران زمامداری ابوبکر آشفته گیهای گوناگون در عالم اسلام پیش آمد؛ عده ای با قبول اسلام و خواندن نماز و از دادن زکات خود داری می کردند و جمعی که ایمانی نداشتند در حال تردید و انتظار به سر می بردند.

ابو بکر پس از آن که به کمک سردار خود « اسامه» تا حدی سرو صدای مخالفان را خاموش کرد ؛ بر آن شد که کلیه دشمنان اسلام را سر کوب کند . برای اجرای نیت خود طی بخشش نامه ای به کلیه قبایل عرب اعلام کرد که (این لشکر را مامور کرده ام که هر که را از دین برگشته باشد با شمشیر بکشند و به آتش بسوزانند و زن و بچه اش را اسیر کنند مگر آنکه توبه کند (...) ؛ ابوبکر در پی این بخشش نامه با اجرای سیاست شدیدی مخالفان را بجای خود نشانید ؛ از جمله مردی را بنام فجات که خروج کرده بود ؛ پس از دستگیری به مدینه آورد و او را زنده زنده در آتش سوزانید . » .

محمد علی خلیلی در (ظلم تاریخ) می نویسد : « از نامه عمر به عمرو عاص می توان به علل اقتصادی کشور گشایی اعراب (یا معنویت اسلام) پی برد . ترجمه این نامه چنین است : « از بنده خدا عمر ؛ امیر مومنان ؛ به عمرو عاص . سلام بر تو ؛ ای عمرو به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم ؛ تو و همراهانت که سیر هستی هیچ نگران نمی شوید ؛ چرا غنیمت نمی فرستی ! بداد برس ؛ بداد برس ؛ بداد برس . » و عمرو عاص در پاسخ چنین نوشت « به بنده خدا امیر مومنان از بنده خدا عمرو عاص ؛ و اما بعد ؛ لبیک لبیک ؛ کاروانی از خوار بار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است (!!!) .

ابو یوسف انصاری در کتاب الخراج در رویه ۵۵ می نویسد :

وقتی غنایم ایران را نزد عمر آوردند ؛ بارها را گشود و چشمانش به آنقدر گوهر و مروارید و زر و سیم افتاد که هرگز ندیده بود بگریه افتاد ؛ عبدالرحمن بن عوف به او گفت جای شکر است چرا گریه می کنی ؟ گفت آری ولی خداوند اینهمه ثروت را بمردمی نداد مگر آنکه دشمنی و کینه را میانشان افکنده باشد .

آنچه که تا کنون گفتم فشرده ای بود از (معنویت اسلام) پیش از یورش تازیان به ایران ؛ و اینک جادارد که به تماشای گوشه هایی از (معنویت اسلام) در جریان یورش تازیان به ایران بنشینیم .

عبدالحسین زرین کوب در رویه ۱۱۵ کتاب دو قرن سکوت می نویسد : « .. آنچه از تامل در تاریخ بر می آید این است ؛ که عربان هم از آغاز حال ؛ شاید برای آن که از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند ؛ و آن را چون حربی تیزی در دست مغلوبان خویش نبینند ؛ در صدد بر آمدند زبان ها و لهجه های رایج در ایران را از میان ببرند . آخر این بیم هم بود که همین زبانها خلقی را بر آنها بشوراند و ملک و حکومت را در بلاد دور افتاده ایران بخطر اندازد . بهمین سبب هر جا که در شهرهای ایران ؛ به خط و زبان و کتاب و کتابخانه بر خوردند با آنها سخت بمخالفت برخاستند ... نوشته اند که وقتی قتیبه بن مسلم ؛ سردار حجاج ؛ بار دوم به خوارزم رفت و آن را باز گشود هر کس را که خط خوارزمی می نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بیدریغ در امان نمی گذاشت و هیریدان قوم را یکسر هلاک نمود و کتابهایشان همه بسوزانید و تپاه کرد تا آنکه مردم رفته رفته امی ماندند و از خط و کتاب بی بهره گشتند و اخبار آنها فراموش شد و از میان رفت . این واقعه نشان می دهد که اعراب زبان و خط مردم ایران را به مثابه حربی ای تلقی می کرده اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان با غالب در آویزد و به ستیزه و پیکار بر خیزد . از اینرو شگفت نیست که در همه شهرها ؛ برای از میان بردن زبان و خط و فرهنگ ایران به جد کوششی کرده باشند . شاید بهانه دیگری که عرب برای مبارزه با زبان و خط ایران داشت این نکته بود که خط و زبان مجوس را مانع نشر و رواج قران می شمرد . » .

عبدالحسین زرین کوب در بخش دیگری زیر نام (کتاب سوزی) می نویسد : « بدین گونه شک نیست که در هجوم تازیان ؛ بسیاری از کتابها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است . این دعوی را از تاریخها میتوان حجت آورد و قران بسیار نیز از خارج آن را تایید میکنند . با اینهمه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردید دارند !! این تردید چه لازم است !!! برای عرب که جز با کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی دانست ؛ کتابهایی که از آن مجوس بود و البته نزد وی دست کم مایه ضلال بود چه فایده داشت که به حفظ آنها عنایت کند ؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی با خط و کتابت بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حد می توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد . تمام شواهد نشان می دهد که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده ای نمی برده است . در این صورت جای شک نیست که در آنگونه کتابها به دیده حرمت و تکریم نمی دیده است . از اینها گذشته ؛ در دوره ای که دانش و هنر ؛ به تقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است ؛ با از میان رفتن این دو طبقه ؛ ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی گذاشته است . مگر نه این بود که در حمله تازیان ؛ موبدان بیش از هر طبقه دیگر مقام و حیثیت خود را از دست دادند و تار و مار و کشته و تپاه گردیدند ؟ با کشته شدن و پراکنده شدن این طبقه پیدا است که دیگر کتابها و علوم آنها که ببرد تازیان نیز نمی خورده موجبی برای بقا نداشت . نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام و نشانی از آنها باقی نیست . حتی ترجمه های آنها نیز که در اوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است . پیدا است که محیط مسلمانی برای وجود و بقای چنین کتابها مناسب نبوده است و سبب نابودی آن کتابها نیز همین است .

باری از همه قرانن پیدا است که در حمله عرب بسیاری از کتابها ی ایرانیان از میان رفته است . » .

ابن خلدون در کتاب نامدار خود بنام (مقدمه) ؛ چاپ مصر رویه ۲۸۵ می نویسد : « وقتی سعد ابی وقاص بر مدائن دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید . نامه به عمر ابن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست . عمر در پاسخ نوشت که آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتابها راهنمایی است خداوند برای ما قران را فرستاده است که از آنها راه نماینده تر است و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست ؛ خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است ... !! از این سبب آن همه کتابها را در آب یا در آتش افکندند . » .

کورت فریشلر در کتاب (امام حسین و ایران) برگردان ذبیح الله منصوری ؛ در رویه چهلم می نویسد : « ... از این موضوع نباید حیرت کرد چون قبل از اسلام مردم عربستان بی سواد بودند و بعد از اسلام نیز مدتها طول کشید تا که این مردم علاقه به خواندن و نوشتن پیدا کردند و قبل از اسلام در زبان عربی کلمه (کتاب) وجود نداشت و اولین مرتبه در زبان عربی کلمه (کتاب) با قران آمد ؛ اعراب صدر اسلام طوری نسبت به کتاب بدون علاقه بودند که چند کتابخانه بزرگ آن زمان را بعد از غلبه بر کشورهایی که کتابخانه در آنجا بود بسوزانیدند .

خوب ؛ در باره زبان های ایرانی و کتاب و فرهنگ ایرانیان ؛ و بر خورد (معنویت !) اسلام با آنها باندازه ی که در یک سخنرانی بگنجد گفتیم ؛ اینک بپردازیم به بررسی چگونگی پیشباز ایرانیان از (معنویت اسلام) !! و ببینیم چه شد که ایرانیان

با آغوش باز!!؟ اسلام را پذیرفتند . مرتضی مطهری در این زمینه می نویسد : « همه سخنان پیرامون کتاب سوزی ها و کوشش تازیان برای اینکه مردم ایران زبان خود را ترک کنند و هم و خیال و غرض و مرض است !!! زیبایی و جاذبه لفظی و معنوی قران و تعلیمات جهان وطنی آن دست به دست هم داد که همه مسلمانان این تحفه آسمانی را با اینهمه لطف از آن خود بدانند و مجذوب زبان قران گردند و زبان اصلی خویش را به طاق فراموشی بسپارند ... منحصر به ایرانیان نبود که زبان قدیم خویش را پس از آشنایی با نغمه آسمانی قران فراموش کردند ؛ همه ملل گرونده به اسلام چنین شدند !!!...» .

در این بخش از سخن خود خواهم کوشید که گوشه هایی از اینگونه جاذبه ها را که سبب شدند ایرانیان و بسیاری ملل دیگر فرهنگ و زبان و آیین خود را به طاق فراموشی بسپارند و به زبان و دین تازی بگروند نشانان دم .

یزید ابن مهلب یکی از سرداران بزرگ اسلام است که همه ی تاریخ نویسان مسلمان از او ؛ و از کرد و کار ننگینش یاد کرده اند ؛ این خونریز تبهکار که ننگین ترین رویه های تاریخ بشر را با شمشیر خونچکان خود نوشته است ؛ در گرگان ؛ در سه شبانه روز پیایی ؛ دوازده هزار نفر از اسیران ایرانی را بر سر ناودانهای آسیابها سر برید تاگندم آرد کرده و نان پزد و بخورد ؛ و شش هزار برده از مردم گرگان گرفت و همه را به بردگی فروخت باز می نویسند که این مرد خدا!! که پیام آور (معنویت اسلام) بود در برابر یک برده ی او که بدست یک ایرانی کشته شده بود یک هزار تن ایرانی را بدار کشید ... ؛

آنان که می خواهند نسبت به آدمکشیهای بیشرمانه این خونریز بزرگ تاریخ آگاهی بیشتری داشته باشند می توانند به تاریخ تبرستان نوشته بهاء الدین اسفندیار ؛ تاریخ فضایل بلخ ؛ دو قرن سکوت نوشته عبدالحسین زرین کوب ؛ فتوح البلدان البلاذری ؛ و آفرینش و تاریخ نوشته دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ؛ زین الاخبار نوشته گردیزی نگاه کنند .

با دریغ و درد باید گفت که ملایان ایران ویرانگری که امروز بر نیاخاک اهورایی ما فرمانروایی می کنند میدانی را در شهر بزرگ تهران بنام این افعی زاده اهرمن خو یعنی یزید ابن مهلب نامگذاری کرده اند .

پطروفسکی در کتاب تاریخ ایران می نویسد : « خدای دانشمند ایرانی را زبانش را از ریشه کردند ؛ چشمانش را با میله های داغ کور کردند ؛ دستها و پاهایش را بریدند و سرانجام گردنش را زدند .» .

عمادالدین نسیمی ؛ سراینده نامدار ایرانی را زنده زنده پوست کردند و سپس دستها و پاهایش را بریدند و پاهای بریده اش را بعنوان سوغات برای برادرش نصیرالدین فرستادند و پیکر تکه پاره شده او را هفت شبانه روز در شهر حلب بتماشا گذاشتند .

تبری می نویسد دهها تن دانشمند ایرانی را دست و پاهایشان را بریدند و پیکرهای آنان را به آتش کشیدند و سرهای بریده شان را بر دیوارها بنمایش گذاشتند .

عبدالحسین زرین کوب در رویه ۶۹ کتاب دو قرن سکوت می نویسد : « تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند ... بدین گونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد ساله ی خاندان ساسانی به دست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی شناختند و توفیر بهای سیم و زر را نمی دانستند ؛ از آن قصر های افسانه آمیز جز ویرانی هیچ بر جای نهداند . نوشته اند که از آنجا فرش بزرگی به مدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا بتوان افکند . پاره پاره اش کردند و بر سران قوم بخش نمودند ؛ پاره از آنرا بعد ها بیست هزار درم فروختند . در حقیقت ؛ وقتی سعد به مدائن در آمد ؛ مدافعان آنرا فرو گذاشته و رفته بودند . . سعد با اعراب خویش در کوچه های خلوت و متروک شهر آرام و بی دفاع در آمد . ایرانیان مجال آنرا نیافته بودند که همه اموال و گنجهای پر بهای کهن را با خویشان ببرند . مال و متاع و ظرف و اسباب و زر و گوهر که در این میان باقی مانده بود بسیار بود . به یک روایت سه هزار هزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن بجای مانده بود . از اینرو گنج و خواسته بسیار به دست فاتحان افتاد . سعد فرمان داد تا در شهر کهنه مسجدی بسازند و از آن پس به جای آتشگاه و باژ و برسم و زمزمه ؛ در این شهر بزرگی که سالها مرکز موبدان و مغان بود ؛ جز بانگ اذان و تهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمی شد ؛ و دیگر هر گز در آن حدود رسم و آیین مغان و موبدان تجدید نشد . اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و با توسعه بصره و واسط و کوفه ؛ از مدائن جز شهری کوچک و بی اهمیت نماند . هر چند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه های آن از شکوه و عظمت ایران رازها می گوید و افسانه های دلنشین دارد ...» .

باز می گوید : «... فاتحان گریختگان را پی گرفتند ؛ کشتار بیشمار و تاراج گیری باندازه ای بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند ؛ شصت هزار تن از آنان به همراه نهصد بار شتری زر و سیم بابت خمس به دارالخلافه فرستاده شدند و در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند ؛ با زنان در بند به نوبت همخوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته ی بسیار بر جای نهادند ؛ هنگامی که این خبر بگوش عمر رسید دستها را بهم کوفت . گفت از این بچه های پدر ناشناخته به خدا پناه می برم ...» .

اینها نمونه هایی هستند از آن معنویتی که ایرانیان در اسلام دیدند و با آغوش باز به پیشباز آن شتافتند !! .

مرتضی راوندی در رویه ۵۰ از پوشینه دوم تاریخ اجتماعی ایران ؛ از نویسنده حبیب السیر چنین می آورد : « ... اعراب در تیسفون غنایم فراوان بدست آوردند که عبارت بود از مقادیر زیادی طلا و نقره منقوش به صورت انسان و حیوان و سنگهای قیمتی ؛ پارچه های ابریشمی ؛ زربفت ؛ قالیه های زیبا ؛ بردگان بسیار از زن و مرد و اسلحه و اموال فراوان دیگر .

شهر تیسفون ویران ؛ سوخته و غارت شد و دیگر در هیچ عهدی احیا نگشت . بخشی از ساکنان شهر که نتوانسته بودند فرار کنند کشته شدند و بخشی به اسیری و بردگی برده شدند ؛ سطح فرهنگ و تربیت سپاهیان عرب و حتی سرداران بزرگ ایشان به قدری نازل بود که از درک ارزش اشیائی که با چنان هنرمندی و چیره دستی ساخته شده بود ؛ عاجز بودند و طبق سوره مربوطه غنایم را تقسیم می کردند . بدین سبب بود که ظروف زیبایی طلا و نقره را که از لحاظ هنری بی بدیل بودند ذوب کردند و به شمش مبدل ساخته و پارچه های زربفت و زیبا را قطعه قطعه کردند .

تصرف پایتخت ساسانیان و ویران شدن آن بدست تازیان تاثیر شدیدی در مردم ایران کرد .

یکی از آثار شوم و بسیار زیان بخش حمله اعراب به ایران محو آثار علمی و ادبی این مرز و بوم بود ؛ اعراب جاهل کلیه کتب علمی و ادبی را بعنوان آثار و یادگارهای کفر و زندگه از بین بردند ؛ سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه ها و منابع فرهنگی ایران از عمر خلیفه وقت کسب تکلیف نمود و وی نوشت کتابها را در آب بریزد زیرا اگر در آنها راهنمایی باشد با هدایت خدا از آنها بی نیازیم و اگر متضمن گمراهی است وجود آنها لازم نیست کتاب خدا برای ما کافی است . پس از وصول این دستور ؛ سعد وقاص و دیگران حاصل صد ها سال مطالعه و تحقیق مثل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند . مرتضی راوندی ؛ در همانجا از تاریخ گزیده آورده است که قتیبه بن مسلم باهلی ؛ سردار معروف حجاج که چندین هزار از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از این جنگها به سبب سوگندی که خورده بود اینقدر از ایرانیان کشت که تمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخت و تناول نمود ؛ و زنها و دخترهای آنها را در حضور آنها به لشکر عرب قسمت کرد ... » .

اینهم گوشه دیگری بود از آن (معنویتی که ایرانیان با آغوش باز به پیشباز آن شتافتند) ؛ اگر بخواهیم همه ی این (معنویت) را یکجا تماشا کنیم به سالها زمان نیاز خواهیم داشت ؛ بنا بر این برای اینکه در نشست امروز هر چه بیشتر با درونمایه این (معنویت) آشنا بشویم ؛ تنها به بازخوانی چند نوشته دیگر بسنده می کنم .

در (مکتوبات میرزا فتحعلی آخوند زاده) از برگهای ۷۳ تا ۷۵ می خوانیم که این پیام آوران معنویت اسلام آلت مردی پسر بچه ها را می بریدند و آنان را به حاجیان مکه می فروختند ؛ این کار که تا زمان میرزا فتحعلی آخوند زاده ادامه داشته و هنوز هم بگونه دیگری در ایران اسلامی ادامه دارد ؛ تداوم همان (معنویتی) است که این اثر در رویه 50 از پوشینه سوم تاریخ کامل اسلام و ایران ؛ بان اشاره می کند که : « ... بر مبلغ مالیات سالیانه در سیستان دو هزار غلام نابالغ و دختر نیز افزودند .. » . در تاریخ سیستان رویه ی ۱۰۶ می خوانیم « اعراب مسلمان در حمله بر سیستان در جنگ با « رتبیل » عده بیشماری را کشتند و بردگان فراوان گرفتند » . و آخرین سخن در این زمینه را از جرجی زیدان نویسنده نامدار عرب باز می خوانم که در تاریخ تمدن اسلام می نویسد : « تازیان بخاطر غارت و زن و اسیر و برده به اسلام روی آورده بودند . » .

اگر کسانی مانند مرتضی مطهری ؛ از (معنویت اسلام) و پیشباز ایرانیان از آن معنویت پدافند کنند و شبانه روز بگویند و بنویسند که زور و شمشیری در کار نبوده است ؛ و ایرانیان با آغوش باز اسلام را پذیرفتند ؛ غمی نیست ..؛ اما آنجا که دانش آموختگان ما برای بدست آوردن تکه نانی چنین می گویند ؛ غمی هست .

من در شگفتم که برخی از ایرانیان چرا با پذیرفتن اسلام تا این اندازه دگرگون می شوند که با هر آنچه ایرانی است سر ستیز پیدا می کنند . پروانه بدهید که من در این مورد هم از خود چیزی نگویم و گواه این سخن را از فرزاندگانی بیابورم که نامهای بزرگ دارند .

مرتضی راوندی در رویه 54 از پوشینه دوم تاریخ اجتماعی ایران می نویسد : « استاد فقید محمد قزوینی ؛ ضمن انتقاد بر مقاله یکی از فضلا در شفق سرخ ؛ به بعضی از علل و عوامل تسلط اعراب بر ایران اشاره می کند و از شاعر و نویسنده بجاچاره ای که جز قلم و دوات و کاغذ ؛ سلاحی ندارد و بحکم ضرورت ؛ ناچار است لغات عربی را در محاورات و مکاتبات معمولی بکار برد ؛ تا حدی دفاع می نماید ؛ می نویسد : « اگر تقصیری در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی متوجه است ؛ می دانید بگردن کیست ؟ اول بگردن خلیفه ثانی عمرابن خطاب است که قشون عرب را بطرف ایران سوق داد ؛ دوم بگردن یزدگرد سوم که او و سرداران قشون او که با آنها قوت و قدرت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت ؛ که یراق اسبشان از نقره بود و نیزه هاشان از طلا ؛ نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عربهای پا برهنه ببندند ؛ سوم بگردن بعضی

ایرانیان خائن و عرب ماب آن وقت (شبیه به فرنگی مابان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسبت اینها به خط مستقیم ؛ به آنها منتهی می شود) از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف که به محض اینکه حس می کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده و قشون ایران در دوسه واقعه از قشون عرب شکست خورده اند ؛ خود را بیدرنگ به دامان عربها انداختند و نه تنها آنها را در فتوحاتشان کمک کردند و راه و چاه را به آنها نمودند بلکه سر داران عرب را به تسخیر اراضی که در قلمرو آنان بود و هنوز قشون عرب به آنجا حمله نکرده بود ؛ دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دو دستی تسلیم آنها نمودند بشرط آنکه عربها آنها را بحکومت آن نواحی باقی بگذارند . کتب تواریخ ؛ بخصوص فتوح البلدان بلاذری ؛ از اسامی شوم آنها پر است و یکی از معروفترین آنها ماهویه ی سوری مرزبان مرو قاتل یزد گرد است که بعد ها بکوفه آمد ... و حضرت علی به دهقانان خراسان حکمی نوشت که جمیعا باید جزیه و مالیات قلمرو خود را به او بپردازند !!! (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل). و همچنین بعضی از ایرانیها ی دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند ؛ مثل آن ایرانی بی حمیت که برای تقرب به حجاج ابن یوسف (خونخوارترین سردار اسلام) ؛ دواین ادارات حکومتی را که تا آن وقت بفارسی ؛ (یعنی به پهلوی) بود ؛ به عربی تبدیل کرد ؛ یا مثل « خواجه بزرگ شیخ جلیل شمس الکفات ؛ احمد ابن الحسن المیمندی ؛ وزیر سلطان محمود غزنوی ؛ که پس از چهار صد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب ؛ در خراسان و نواحی شرقی ایران ؛ چنان اقدامی کرد . تازه آقای کافی الکفات از جمله کفایتهایی که به خرج داد ؛ یکی این بود که دواین ادارات دولت غزنوی را که وزیر قبل از او ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی به فارسی تبدیل نموده بود دو باره عربی تحویل کرد. فی الواقع پاره ای از ایرانیان به محض قبول دین اسلام گویا از تمام وجدانیات و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارند ؛ منسلخ می شوند!! قتیبه بن مسلم باهلی ؛ سردار معروف حجاج که چندین هزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد و در یکی از جنگها بسبب سوگندی که خورده بود ؛ اینقدر از ایرانیان کشت که تمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخت و تناول نمود و زنها و دخترهای ایرانیان را در حضور آنها به لشکر عرب قسمت کرد ؛ قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند و همه برای تقرب به خدا و قضای حاجات « تربت آن شهید !!» را زیارت می کردند ؛ ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیع ترین بنای مجد و شرف ملی ایران ؛ یعنی فردوسی توسی علیه الرحمه را پس از وفات ؛ بعوض اینکه قبه و بارگاه بر سر قبر او بنا کنند ؛ معاصرین قدر شناس ! او حتی جسد او را نگذاردند که در قبرستان مسلمانان دفن نمایند . مقتدای آنان شیخ ابولقاسم گرکانی گفت « او مدح کننده گبران و کافران بود .»

در (تاریخ ایران بعد از اسلام) از نولدکه آورده اند که : « ... در طبقات نجبا و بزرگان کسانی بودند که خیلی زود برای جلب منافع و حفظ مصالح خویش تسلیم دشمن گردیدند .»

آنانی که امروز ؛ در گرماگرم تاراج ضحاک و افراسیابهای زمانه برای اینکه تکه نانی از دست تازی پرستان فرمانروای بر ایران بستانند از معنویت بدون شمشیر اسلام و پیشباز ایرانیان با آغوش باز از این معنویت دم می زنند ؛ آیا نوادگان همین ها نیستند که بگفته ی زنده یاد محمد قزوینی (به محض قبول دین اسلام از تمام وجدانیات و عواطف طبیعی منسلخ می شوند؟

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>